

جناب آقا محمد فاضل قائنی ملقب به نبیل اکبر

جناب فاضل قائنی یکی از داناترین علمای امر مبارک است و تا کنون کسی از مؤمنین را سراغ نداریم که جامعیت آن مرد عظیم را دارا باشد زیرا به شهادت بزرگان و اعظام مبلغین، ایشان مردی نادر و در استعداد خداداده در ردیف نوابغ روزگار بوده اند. در خدمت بزرگترین علمای زمان خود بوده و حداکثر استفاده را از محضر دانشمندان عصر خویش نموده است و خلاصه این مرد جلیل از جمله ی نفوس گرانبهایی است که نظیر آن به ندرت در تاریخ وجود دارد. جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی و جناب حاجی میرزا حیدر علی هرگز در محافل احباب دیده نشد که یکی از این دو مرد محترم در حضور فاضل لب به سخن بگشایند.

جناب فاضل حکمت الهی را نزد فیلسوف مشهور مشرق حاج ملّا هادی سبزواری فرا گرفت به طوری که ایشان همه کس را به شاگردی خود نمی پذیرفت بلکه ارباب استعداد و صاحبان فراست را انتخاب می کرد و دیگران را که مایل به تحصیل حکمت بوده و سرمایه ی کافی برای فهم بیانات او نداشته به بعضی از شاگردان خود می سپرد که مقدمات حکمت را به آنان تعلیم دهند تا فهم مقدمات را در این رشته به دست آورند و سپس داخل حوزه ی درس او شوند. با این حال جناب فاضل از بزرگترین شاگردان آن حکیم به شمار می آمد و در رموز حکمت و فلسفه سرآمد همدرسان بود. همچنین فقه و اصول را در محضر شش تن از مجتهدین بزرگ و علمای پیشوایان در عتبات عالیات تکمیل کرد و هر شش نفر اجازه ی اجتهاد به او دادند ولی به آسانی آن اجازه ها به دستش نیامد بلکه نخست او را در معرض امتحان قرار دادند سپس به درجه ی اجتهادش امضاء دادند. خصوصاً حضرت شیخ مرتضی انصاری مؤلف کتاب مکاسب که از داناترین علمای عصر بود چند مسئله از مسائل معضله ی اصولیه از فاضل سؤال نمود و دادن اجازه ی اجتهاد را به مشروط به نگارش جواب آن مسائل نمود و فاضل کتابی حجیم به زبان عربی در جواب آن سؤالات شیخ نوشت که جناب شیخ از ملاحظه ی آن به شگفت آمد. جناب شیخ از شدت تقوا و احتیاطی که در امر دیانت داشت به کسی اجازه اجتهاد نمی داد مگر آنکه کاملاً به احاطه ی او در این علم آگاهی حاصل کرده باشد. به همین جهت در تمام عمر خود فقط به سه نفر حق اجتهاد داد که یکی از آنها جناب فاضل بود. جناب فاضل در ایام تحصیل در نجف، نزد شاگردان به بابی مشهور بود. پس از گرفتن اجازه ی اجتهاد شاگردان نزد شیخ رفتند و گفتند چرا باید به طلبه ی بابی حکم اجتهاد بگیرد و ما نگیریم. شیخ جواب داد که آقا محمد در مقابل سه سؤال یک کتاب نوشت و اجازه گرفت شما هم اگر راست می گوئید کتابی مانند او بیاورید.

یکی از علما برای شاگردانش نقل می کرد که جناب آقا محمد قائنی یکی از شاگردان شیخ مرتضی انصاری است و در فضل و کمال و وقار و جمال نظیری ندارد، جناب فاضل در مدرسه ای در مشهد شرح قصیده ی جناب سید کاظم رشتی را به طلباب تدریس می کنند و من جزو شاگردان ایشان بودم و دو کتاب از تألیفات ایشان را ملاحظه نمودم، یکی در حکمت الهی و دیگری در فقه که حقیقتاً شگفت انگیز است.

جناب حاج میرزا حیدر علی در کتاب بهجت الصدور راجع به جناب فاضل نگاشته: و از بزرگواری این حضرت فاضل هم یکی این بود که در تقریر و بیان بر کل سبقت داشت. به طوری که اگر می فرمود آب گرم و خشک است و آتش سرد و تر کسی توان مقاومتش را نداشت و ثابت می فرمود. هنگامی که یک مطلب غیر صحیحی می فرمود و متوجه آن می شد فوراً بازگشت می نمود و اظهار غفلت و اشتباه خود را می فرمود. از صحبت های محکم و متین این شخص بزرگ این بود که انسان از عجز و جهل و ضعف و حقارت و خطا و گناه سرشته و تخمیر شده و آنچه قوت و قدرت و علم و حکمت و غلبه و درستی و نیکویی است از حق

سبحانه و تعالی است از این رو در هر مقامی خود را باید خطاکار و نادان و اسیر نفس و هوی داند و از نسبت صفت ذاتی خود افسرده و آزرده از کسی که نسبت داده است نشود و از او ممنون و متشکر و مسرور باشد و از حال خود آزرده شود و به خدا پناه برد و از نفس آماره نجات خواهد.

جناب اسعدالحکماء قزوینی نقل می کرد که حضرت فاضل به احبّای می گفت که انسان نه تنها باید از اعمال زشت و ناپسند دوری کند بلکه شایسته است که از سخنان نالایق ولو به مزاح باشد نیز بپرهیزد و هرگز کلمه ای غیر از نیکی و درستی بر زبان نیاورد، هر رفتار و عملی و گفته ای که از انسان صادر گردد در عالم پایدار است و اثراتش به دوام ملک و ملکوت باقی و پاینده است. هریک از احباب که مشکلی داشت و از جناب فاضل حلّ آنرا درخواست می کرد، فاضل مطلب را طوری کامل و جامع بیان می کرد که دیگران نیز می گفتند سؤال ما نیز در ضمن بیانات فاضل حل گردید و جمیع شنوندگان از نطق او واله و شیدا می شدند.

جناب فاضل در میان علمای ایران نیز شهرتی عجیب داشت و همگی او را به دانایی در علوم، سرحلقه ی دانایان می شمردند چنانکه حکایت می کنند روزی جناب فاضل با کلاه در محضر علما وارد شدند. در حالیکه کسی او را نمی شناخت رشته ی سخن را به دست گرفت و به تحقیقات علمیّه پرداخت. علما که آن نطق و بیان و فضل و کمال را دیدند با هم گفتند که در میدان این مرد کسی تاب و توان درنگ ندارد مگر آقا محمد قائنی (یعنی خود فاضل).

باری قلم از تحریر مقامات عالیّه ی آن مرد عظیم قاصر است. اما احوالات ایشان این است که در قریه ی نوفرست در شش فرسنگی شهر بیرجند، خاندانی از اهل علم می زیستند که به سمت پیشوائی موسوم و اکثر افراد آن خانواده جزو مجتهدین بیرجند و توابع محسوب بودند که از جمله ی آنها ملّا احمد پدر فاضل بود. اجداد ایشان همگی از علما و مراجع اسلام بودند و همگی از بزرگان آن محل بودند به طوریکه مقبره ی جدّ جناب فاضل در نوفرست زیارتگاه می باشد.

جناب فاضل در سال ۱۲۴۴ هجری قمری در روستای نوفرست به دنیا آمد. فاضل در روستای نوفرست بعد از آموختن خط و سواد فارسی، زبان عربی و ادبیات و مقدمات علوم اسلامیّه را از پدر فرا گرفت و در هفده سالگی برای تکمیل فقه و اصول به مشهد رفت و در مدارس آنجا مشغول به تحصیل گردید و در خدمت اساتید علم به سر برد. بعد از مدتی به محضر درس حکیم مشهور حاجی ملّا هادی سبزواری وارد شد و هر روز مستمرا نزد وی درس فرا گرفت. مدت پنج سال به تحصیل فنون حکمت اشتغال ورزید به طوری که در این مدت کوتاه احاطه ای فراوان بر مراتب حکمت پیدا کرد که موجی تعجب و حیرت شخص استاد شد بلکه در نظر وی تأیید الهی و نوعی خارق العاده جلوه نموده بود و مرتبا در بین محصلین جناب فاضل را از علم و کمال فراوانش می ستود.

سپس جناب فاضل به قصد دیدار پدر به قائن رفت. از آنجائیکه مشرب پدر صرف فقاقت بود و ابداء موافقتی با مشرب حکما نداشت از این رو اکثر اوقات در هنگام بیان مسائل و شرح حقایق مطالب، اختلاف حاصل و مذاکرات منجر به قیل و قال می شد. چون حال بدین منوال بود، مرخصی حاصل نمود و به سبزواری رفت. (شرح ایمان جناب فاضل به امر جدید حضرت باب و ظهور اقدس حضرت بهاءالله در ادامه نقل می شود). استاد حکمت هنگامی که از این موضوع مطلع شد، خواست رضایت خاطر پدر را جلب کند و نامه ای به حضور پدر فرستاد و نوشت که هر امری را شما صلاح بدانید انجام خواهیم داد. پدر دستور داد که جناب

فاضل به عتبات عالیات برای تکمیل مراتب فقه و اصول در خدمت بزرگان مشایخ، مخصوصاً شیخ مرتضی به تحصیل پردازد. از این رو جناب فاضل از سبزوار به قصد عتبات عالیات حرکت کرد و به طهران رسید. در این هنگام واقعه‌ی جسارت و تعرض یک نفر بایی به شاه روی داد و آتش غضب شاه شعله ور و اعدام عموم بابیان از مرکز سلطنت صادر شد و هر روز جمعی گرفتار و شهید می شدند. بعضی از طلبان نظر به ضدیت مشربی که حکمت را نکوهش و سلسله‌ی حکمت را گمراه و گمراه کننده و مطالب آنان را فاسد و باطل می دانستند، نزد محمودخان بدگوئی کردند و جناب فاضل را به اسم بایی معرفی کردند. فرآش هایی که مأمور دستگیر کردن بودند، جناب فاضل را دستگیر کردند و به خانه‌ی محمودخان بردند. ایشان فوراً چند کلمه به شیخ عبدالحسین نوشت و وی را از این اتفاق با خبر ساخت. در این بین هیاهوی غریبی برخاست و صدای ضجه و ناله بلند گردید و معلوم شد کلانتر جمعی دیگر را گرفته و مشغول زدن و شکنجه کردن اسیران است. سپس نزد جناب فاضل رفت، ایشان سلام کردند ولی جواب نشنیدند. جناب فضل گفتند مقصود از احضارم چیست؟ جواب داد اجرای حکم شاه. فاضل پرسید به چه تقصیر و گناه؟ جواب داد چه تقصیری بزرگتر که بایی هستی و دشمن دین و دولت. فاضل عرض کرد جناب کلانتر این دروغ است، هرکس عرض نموده غرض ورزیده و مقصودی جز اذیت و آزار بنده نداشته. ابداً ثمری نبخشید و اثری نکرد و جناب فاضل ناچار ساکت نشستند و به اراده‌ی الهی تسلیم شدند. در این هنگام شیخ عبدالحسین داخل و نوشته‌ای به کلانتر داد. پس از ملاحظه عذر خواهی کرد و گفت جناب شما را خواسته اند بهتر آنکه زودتر بروید. جناب فاضل برخاست و کلانتر او را بدرقه کرد و مرتباً معذرت می خواست. هنگامی که جناب فاضل به مدرسه رسید، چون شیخ چشمش به او افتاد مسرور شد و خصوصاً این واقعه سؤال کرد. جناب فاضل گفتند از طلبان مفسد و فضول سؤال فرمایید که چنین تهمت و ظلمی نسبت به من روا داشتند و بی جها در حق من سخن چینی و بدگوئی نمودند. شیخ عبدالحسین بی نهایت برافروخت و عموم طلبان را مخاطب کرد و هر که این عمل را انجام داده تهدید به تبعید نمود. این قضیه بی اصل سبب شد که فاضل در پیش علما و طلبان طهران به اسم بایی معروف شد و شیخ عبدالحسین از او حمایت می کرد. به طوری مشهور شده بودند که در کوچه و بازار انگشت نما بودند و بعضی از طلبان در معابر از ایشان دوری می جستند تا مبادا عبايشان به عباى فاضل برخورد کند.

پس از این شهرت بی اصل سیدی از اهل فائن که به طور سری بایی بود با جناب فاضل ملاقات کرد و گفت در این شهر همه شما را بایی می دانند. فاضل گفت این مطلب حقیقت ندارد، من سطری از کلمات آنان را ندیده ام و با نفسی از ایشان ملاقات ننموده ام. سید گفت اکنون شما به این اسم معروف شده اید چه کلمات باب را ببینید و چه ببینید تفاوتی در عقیده‌ی مردم نسبت به شما حاصل نمی شود، من قدری از نوشتجات باب را به دست آورده ام ولی نمی فهمم، چون شما را صاحب فهم و امین می دانم خواهش می کنم که ملاحظه فرمائید و آنچه به شما معلوم شد به من نیز بفهمانید. فاضل اندکی در آن کلمات از روی بی اعتنائی سیر نمود و چون ذهن و فکرش از کلمات حکما پر بود و با روش بیانات فلاسفه انس و عادت داشت، آن کلمات به هیچ وجه در نظرش جلوه ننمود و به مذاقش موافق نیفتاد و آن را خیلی سست و بی حقیقت و خالی از تحقیق و حکمت یافت. شب بعد آقا سید پرسید از نوشته جات چیزی معلوم شد؟ فاضل گفت همه را ملاحظه کردم، مطلبی که لایق توجه و قابل اعتنا باشد، نیافتم. بیچاره مردم بیهوده خود را به سختی انداخته اند و در طریق باطل جان خود را فدا می نمایند. مردم عادی عذرشان پذیرفته شده است چه که صحیح و غلط نمی دانند اما بعضی از اهل علم را چه می شود که در این راه دشوار قدم می گذارند و اسباب گمراهی مردم می شوند. باطل بودن ادعای باب واضح و گمراهی بابیان محتاج به دلیل و برهان نیست. سپس آقا سید آیه‌ای از سوره‌ی الملک قرآن را خواند که مضمونش چنین است: "بار دیگر نگاه کن، آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می کنی؟" و گفت نظر به

معانی و حقایق فرما. فاضل قدری در حال سید تفکر کرد و از انقلاب او متحیر شد و نزدیک بود که شکش به یقین تبدیل شود که از طائفه‌ی بایی است و خیال دارد او را گمراه کند ولی فاضل پیش خود فکر می‌کرد که من صید دام او نیستم بیچاره سید اشتباه می‌کند و شکار خود را نشناخته. فاضل قصد داشت دلایل بطلان سید باب را اثبات کند و سید را از راه خطا و اشتباه بازگرداند. اگرچه قصد و خیالش این بود ولی در باطن یک نوع وحشت و انقلابی در احوالش ظاهر شد که خود را در محل صراط بین هلاک و نجات یافت. به هر حال مجدداً نوشته جات را آورد و به دقت شروع به مطالعه کرد. این بار از هر سطری گویا دروازه‌ای از علم به رویش گشوده می‌شد و عالمی جدید در نظرش جلوه می‌کرد، تا صبح نخوابید و پیوسته بر وحشت و حیرتش افزوده می‌شد و در آن بحر پر جوش و خروش غوطه‌ور می‌گشت و مانند غواصی مرواریدهای گران بها به دست می‌آورد. چنان شد که حقانیت حضرت باب در نظرش مانند خورشید در وسط آسمان ظاهر و آشکار شد و خود را صاحب قلب و چشم و قوت و روحی دیگر یافت و آنچه از مراتب علم و حکمت اندوخته بود و مایه‌ی افتخارش بود در نظر پست و بی‌مقدار دید. شب بعد آقا سید آمد و بر کیفیت مطلع گردید و از شوق و شغف سر به سجود گذاشت، از سرور و شغف گاهی مثل ابر بهار اشک می‌ریخت و هنگامی می‌خندید.

سپس جناب فاضل چند ماه در طهران توقف داشتند تا در فصل پاییز عازم عتبات عالیات شدند. قبل از ایمان جناب فاضل به امر جدید مقدر چنین بود که در نزد مردم مشهور به بایی شدند ولی اکنون کذب گذشته به حقیقت تبدیل شده و البته این کیفیت مخفی نخواهد ماند و راز درون آشکار خواهد شد. به جهت اینکه متعرضین نتوانند بگویند که بنده از جز فن حکمت از فنون دیگر علم بی بهره و از اصول و مناهج دین و اسرار احکام پیغمبر اسلام بی خبر و بی نصیب هستم، به این خاطر بیش از شش سال به تحصیل مراتب فقه و اصول اشتغال ورزیدم و نپسندیدم که از این جهت مورد ایراد و معترض اعتراض گردم و پس از حصول ملکه‌ی اجتهاد بر اساس رسم از بزرگان مشایخ اجازه‌ی اجتهاد یافتم. چون حصول این مرتبه در مدت کوتاهی اتفاق افتاد از این رو در نظر بعضی بعید می‌نمود و مورد شبهه و شک. از این رو خواستند جناب فاضل را امتحان کنند و حل مسائل بسیار مشکل را پیشنهاد کردند. جناب فاضل پس از نگاشتن جواب و تصنیف کتابی به صدور اجازات نایل گشتند. سپس در سال ۱۲۷۵ هجری قصد وطن نمودند و حضرات مشایخ و علما حتی حضرت علم الهدی شیخ مرتضی نیز با جمع کثیری از طلبان به عنوان بدرقه تا جایی ایشان را همراهی نمودند. پس از وداع عازم کربلا شدند و به زیارت آن تربت پاک رفتند. در آن اوقات شیخ حسن نامی که از جمله‌ی اهل ایمان بود به ملاقات جناب فاضل آمد و اصرار می‌کرد که اکنون که عازم وطن هستید به بغداد بروید و مشرف به حضور حضرت بهاءالله شوید که بعدها موجب حسرت و پشیمانی شما نشود. جناب فاضل هم بعد از اصرار ایشان راهی بغداد شدند. هنگامی که به بیت حضرت بهاءالله رسیدند، حضرت بهاءالله محض ملاقات تشریف آوردند و اکرام و نوازش فرمودند و بر سبیل مزاح متبسمانه فرمودند مگر شما نمی‌دانید که ما مورد غضب دولت و مردود ملت و طرد شده از بلادیم و هر کس هم با ما ملاقات و معاشرت نماید او نیز متهم و بد نام می‌شود شما شخصی هستید عالم و مجتهد و با عزت و محترم به کدام جرأت به ملاقات ما اقدام نمودید چرا بر خود رحم نکردید و پاس شأن و مقام خود را ننمودید. خلاصه از این فرمایشات بسیار فرمودند سپس در آنجا اطاقی به جهت منزل تعیین نمودند و میرزا آقاخان کاشانی را مهماندار معین کردند. روزی جناب فاضل با جناب آخوند ملّا صادق مقدّس خراسانی که شخصی عالم و فاضل و با وقار و جلیل القدر بود، مشغول صحبت بودند که حضرت بهاءالله وارد شدند، به محض ورود جناب مقدّس بی اختیار بلند شدند و روی قدم‌های حضرت بهاءالله افتادند. حضرت بهاءالله این حرکت را نپسندیدند و با چهره‌ی برافروخته فرمودند آخوند برخیزید این مرید بازی‌ها را ترک کنید و فوراً به راهشان ادامه دادند. جناب فاضل ظهور چنین حرکتی را از شخصی مانند جناب مقدّس بعید می‌دانستند و چون خوش نیامدن حضرت بهاءالله را هم مشاهده کردند، بسیار

تعجب کردند و جناب مقدّس را سرزنش کردند ولی ایشان هرگز در مقام جواب برنیامدند، فقط همین قدر فرمود از خدا می خواهم که پرده ها را بر تو مکشوف کند و تو را مورد لطف خود قرار دهد و تو را از موهبت کبری مستفیض نماید. جناب فاضل از آن وقت به بعد در روش و سلوک حضرت بهاءالله به دقت نظر کردند و در مقام تحقیق برآمدند هر قدر بیشتر دقت می کردند چیزی که دلیل بر ادعای مقامی باشد کمتر می یافتند. جز خضوع و خشوع و اظهار مقام بندگی و فنا مشاهده نکردند، به طوری که امر بر فاضل به غایت مشتبه شد و خود را از هر جهت برتر یافت و به همین خیال پوچ در همه ی اوقات در صدر مجالس می نشست و در مقام صحبت فرصت به احدی نمی داد تا اینکه روزی به امر حضرت بهاءالله در بیت مبارک محفلی برپا شد و جمعی از محبّین از هر قبیل مردمان حاضر گشتند. باز فاضل در صدر نشست و حضرت بهاءالله در ردیف نفوس تقریباً در وسط جلوس فرمودند و به دست مبارک چای می ریختند. در این میان مسئله ای مطرح شد و چون فاضل حل مسئله را در عهده ی شخص دیگری نمی دید شروع به صحبت کرد. همه ی حاضرین ساکت بودند و به گفتارش گوش می دادند جز اینکه حضرت بهاءالله گاه گاهی در ضمن تصدیق، تصرّفی در سخنانش می نمودند و به عبارت دیگر توضیحی در آن خصوص می فرمودند تا اندک اندک تصرّف را زیاد فرمودند کار به جایی کشید که فاضل ساکت و حضرت بهاءالله ناطق شدند و به طوری بیان مبارک در آن موضوع اوج گرفت و بحر بیان به نحوی به موج آمد که فاضل مضطرب و مندهش شد. هنگامی که حضرت بهاءالله صحبت را ادامه دادند پس از چند دقیقه فاضل آن بحر عظیم را متلاطم و امواج معانی را پر جوش و خروش دید، به قدری مطالب بدیع و پر هیمنه و عالی مقام و بلند مرتبه بود که فاضل از حال اضطراب رفته رفته به حال بیهوشی افتاد و چنان خود را باخته بود که گوشش دیگر بیانات مبارک را نمی شنید و فقط از حرکت دهان مبارک متوجه می شد که هنوز کوثر بیان و سلسبیل عرفان از فم مطهر جاری است و سخن اتمام نپذیرفته و از قرار خود در صدر مجلس به قدری خجل و پریشان بود که به کمال بی صبری انتظار تمام شدن بیانات جمال مبارک را داشت که مکان خود را تغییر دهد تا وقتی که دید لب های مبارک از حرکت ایستاد پس بلافاصله مثل گنجشک ضعیفی که از چنگال شاهین رها شده باشد برخاست و به بیرون شتافت و در آنجا سه مرتبه سرش را بر دیوار زد و خود را سرزنش کرد که خاک بر سرت که تا این مدت چشم حق بینت کور بود. سپس یقین کرد که حق با جناب مقدّس خراسانی بود، یعنی حضرت بهاءالله در حقیقت شایسته ی تعظیم و تجلیل است که آن مرد جلیل در حق ایشان به جا می آورد. در همان اوقات حضرت بهاءالله بیانی در اسرار خلقت و ایجاد موجودات فرمودند که جواهر گفتار تمام حکیمان در مقایسه ی آن مطالب حکم الفاظ یاوه ی کودکان را داشت و فاضل که در آن مجلس نیز حاضر بود ناچار شد که خود را از سنگلاخ شک و راه های پر پیچ و تاب برهاند، از این رو عریضه ای عرض و خواهش کرد حضرت بهاءالله خود را معرفی فرمایند و آن عریضه را توسط حضرت عبدالبهاء به محضر حضرت بهاءالله فرستاد. روز بعد حضرت عبدالبهاء پاکتی محتوی لوح مبارکی آوردند و به فاضل مرحمت کردند و فرمودند این را بخوانید و بعد از خواندن به محضر اقدس برگردانید. آن لوح فاضل را از گرداب حیرت نجات داد و به اعلی مقامات ایمان و ایقان رساند. فاضل پس از حصول اطمینان عریضه ای به کمال تذلّل و فروتنی نوشت و توسط حضرت عبدالبهاء به حضور فرستاد که مطلب بر این عبد معلوم شد حال تکلیف چیست. حضرت بهاءالله در صدر نامه مرقوم فرمودند که شما حال به وطن خود بازگردید و حکیمانه به اعلاى کلمه الله بپردازید، دستور از پی می رسد.

فاضل بار سفر بسته به قائنات روانه شد. اهالی و جمع کثیری از علما و طلبّاب که از آمدنش با خبر شدند به استقبال شتافتند و با نهایت احترام به شهر وارد نمودند. امیر قائن نیز به تجلیلش همت گماشت. فاضل از کمالات و علم فراوانی که داشت مورد احترامی بی حد قرار گرفت ولی این حال دوامی ننمود و به زودی احوال دگرگون شد. علت این امر دو چیز بود، یکی آنکه

چون علما و طلباب تقرّب او را به امیر قائن بیش از خود دیدند به حسودی افتادند و دیگر آنکه فاضل آرام نمی نشست و لسان به تبلیغ می گشود و صالحان و مستعدان محل را حکیمانه به امر حضرت اعلی دعوت می کرد و گروهی از ساکنان بیرجند و اطراف را به امرالله اقبال کردند از جمله ی آنان شخص عالمی از خویشان خود فاضل بود، ایشان بر فراز منبر قسمت هایی از حقایق الهیّه بر زبان راند. مردم که این مطالب را نشنیده بودند و خارج از استعدادشان بود غوغا بلند کردند و پرسیدند اینها چه حرفهایی است که میزنی. آن مرد از شدت سادگی اظهار داشت که این مطالب را من از حضرت فاضل شنیده ام. آخوندها به هیجان آمدند و مصمّم گشتند فاضل را در انتظار عموم لگه دار سازند و از نظر امیر قائن بیندازند. خلاصه شروع به سخن چینی کردند و بر سر منابر نسبت های نالایق بر او روا داشتند و پی در پی نزد امیر قائن از ایشان بدگویی کردند تا بالأخره دشمنی فاضل را در قلبش جای دادند و او را مصمّم به حبس و ضرب فاضل نمودند.

خلاصه فاضل را با پای پیاده از روی خار و خاشاک عبور دادند و محبوس ساختند و دو ماه را در حبس با گرسنگی و تشنگی با کُند و زنجیر به بیرجند آوردند و در منزل داروغه محبوس ساختند. عبّاس قلی خان مروی پسر داروغه نسبت به احبّا خوشبین بود و مادرش نیز خوابی دیده بود که به این واسطه نسبت به فاضل حسن عقیدتی پیدا کرده بود، از این رو کمال احترام را در حقّش معمول داشت و بعد او را به قریه ی نوفرست بردند و در همانجا مقیم شد.

مرکز فساد و کینه و دشمنی شخصی بود به نام سیّد ابوطالب که نتوانست اقامت فاضل را در آن حدود حتی در قریه ی نوفرست ببیند. از این رو اقداماتی کرد که مأموری از مشهد برای دستگیری فاضل آمد و سیّد با ابوطالب با او ملاقات کرد و شده داد که فاضل را در بین را رنج دهد و آزار برساند. بالأخره آن مأمور فاضل را به مشهد برد و به والی خراسان تحویل داد. شاهزاده جناب فاضل را عزیز و محترم شمرد و از شرّ دشمنان حفظ فرمود، جناب فاضل هم کتابی در آنجا به نام حسامیّه تألیف کرد و آنان نیز محترمانه او را به قائن مراجعت دادند ولی این دفعه هم سیّد ابوطالب از پای ننشست تا کار به جایی رساند که مأمورین شاه آمده و فاضل را به طهران بردند، تاریخ ورود ایشان به طهران در سال ۱۲۸۶ هجری بود. فاضل طهران در هر مجلسی شمع انجمن بود و در محافل لسان فصیح می گشود و بیان بلیغ می فرمود و کم کم آوازه اش در پایتخت پیچید و عده ای به دشمنی او پرداختند. فاضل مدت سه سال و نیم در طهران مقیم بود و در اواخر اقامت در طهران تحت تعقیب سخت دشمنان بود و علمای بزرگ پایتخت در صدد قتلش بودند، از این رو محلّ خود را تغییر می داد و هر شبی در محله ای به سر می برد و عمامه را هم به کلاه تبدیل ساخته بود که شناخته نشود.

به هر حال یک ماه از دواج فاضل در طهران نگذشته بود که این خبر به گوش فاضل رسید که مأموران شاه به شدت به دنبال ایشان هستند. از این رو ایشان به سمت قزوین حرکت کردند. در سال ۱۲۹۱ هجری اذن حضور به محضر حضرت بهاءالله یافت و لوح مبارک حکمت در آن اوقات به نام او از سماء مشیّت نازل شد و به نبیل اکبر ملقب گشت و چون ایام وصال در عکّا به سر آمد، مأمور به بازگشت و تبلیغ امر گردید. لذا با چشم گریان و دل بریان از مفارقت حضرت بهاءالله از طریق آذربایجان وارد ایران شد و چندی در تبریز و اطراف به نشر نفات پرداخت. جناب نبیل زرنندی در این خصوص فرموده از دو چشم از بیم هجران خون گریست، تا نبیند کس نداند چون گریست. (تمام این شعر در کتاب مصابیح هدایت جلد اول صفحه ی ۴۶۱ موجود است) بعد از چندی از آذربایجان به زنجان و قزوین و طهران آمد و بنای مسافرت های تبلیغی را گذاشت و به یزد و کرمان و شیراز و اصفهان و سایر شهرها سفر کرد و در همه جا به هدایت خلق پرداخت و به علت مشهوریتی که داشت، دشمنان همواره در تعقیبش بودند و

لحظه ای فکرش را آسوده نمی گذاشتند. به طوری که بعضی اوقات همینکه از شهری از بیم خطر خارج می شد، دشمنان به شهر مجاور خبر می دادند که فلان کس ممکن است به شهر شما بیاید، مراقب باشید.

پس از مدتی به طهران سفر کرد و چندی که گذشت علما خبردار شدند و باز به ناصرالدین شاه شکایت کردند و خواستار قتل جناب فاضل شدند. از این رو آن بزرگوار از بیراهه سوار بر الاغی شد و راه خراسان پیش گرفت و خود را به سبزوار رساند. ناصرالدین شاه نیز به اصرار علما حکمی برای والی خراسان فرستاد و تأکید کرد که فلان کس با فلان نشان را در هر جا هست دستگیر کنید و به طهران روانه نمایید. همین که فاضل به سبزوار رسید گرفتار شد. قبل از دستگیری، جناب فاضل ورود به شهر را خارج از حکمت دید و در کاروانسرای در بیرون شهر اتاقی گرفت و گمان نمی کرد که با آن کفش و کلاه در میان آن همه مسافر شناخته شود تا آنکه در نیمه شبی مأموری آمد و به فاضل گفت حکمران شما را خواسته است. فاضل را به خلوتخانه ی حاکم بردند. حاکم گفت قطعاً تو آقا محمد قائنی هستی. سپس حاکم گفت من میرزا حسینعلی نوری را می شناسم او کسی نیست که مانند تو مرد دانشمندی مریدش شود، شما سالها در همین سبزوار تحصیل حکمت کرده ای و حاج ملّا هادی حکیم را به شگفتی آورده ای و همچنین عمری از محضر شیخ مرتضی انصاری بهره برده ای و از چنان شخص بزرگواری اجازه ی اجتهاد دریافت داشته ای و مردی شدی جامع معقول و منقول. ننگ نداشتی که پیروی میرزا حسینعلی نوری را که یک شخص مازندرانی است اختیار کردی و خود را رسوای خاص و عام نمودی، بیا بر خود رحم کن و تن زیر بار این ننگ مده. کاش خودت ادعا می کردی و از این قبیل سخنان گفته منتظر شد ببیند فاضل چه می گوید.

فاضل گفت حضرت والا شما می دانید که فطرت انسان طوری است که از هر طبقه ای هم که باشد در همه حال می خواهد او را آقا بدانند تا چه رسد به اشخاص محترم خاصه که از اهل علم باشد زیرا که دارنده ی علم طبعش قبول تبعیت و پیروی نمی کند مخصوصاً اگر آن شخص عالم مانند من کسی باشد که جامع المعقولم، بله من هم نمی خواستم پیرو حضرت بهاءالله شوم بلکه در ابتدا ایشان را از جهت رتبه پایین تر از مقام خود می شمردم و در بغداد علمایی مانند مقدّس خراسانی و حاجی سید جواد کربلایی همه در زیر دست من می نشستند و در محضر من مانند بنده ی ذلیل بودند و در مجالس خود مرا در صدر می نشاندند و در صحبت حقّ تقدّم را به من می دادند اما در مجلسی که حضرت بهاءالله لب به بیان گشود و از صدف عبارات مرواریدهای معانی را بیرون ریخت فهمیدم که او یگانه ی آفاق است و حکیم محض و مطلق است و دیدم که من مانند قطره ام و او دریای بی کران و من ذره ام و او خورشید تابان بلکه استغفر الله عن ذلک، چه نسبت خاک را با عالم پاک. حال هم در خدمت شما اقرار می کنم که من مانند گنجشک کوچکی در چنگال بازی قوی پنجه گرفتار باشد، در کمند ارادت حضرت بهاءالله اسیرم و توانایی رهایی ندارم. دیگر خود دانید می خواهید در همین جا مرا بکشید می خواهید در گند و زنجیرم بیندازید می خواهید به طهرانم بفرستید، هر طور که رفتار نمایید مختارید. شاهزاده از صدق آن مرد عظیم القدر که در راه محبوبش اینطور آواره ی دیار باشد متأثر گشت و در آخر کار گفت همین حالا برو و به زودی از شهر خارج شو و مواظب باش که جاسوسان در کمین تو هستند.

باری فاضل شبانه حرکت کرده از بیراهه خود را به قوچان رساند، سپس به همراهی شیخ محمد علی قائنی دو رأس الاغ خریداری کردند و در حالی که هیچکدام گذرنامه نداشتند با توکل بر خدا روانه شدند و همین طور که از جلوی اداره ی گمرک ایران می گذشتند رئیس با مأموران خود ایستاده بود و این دو مسافر سرها را به زیر انداختند و می رفتند. رئیس گمرک به جناب فاضل سلام نمود و یک فنجان چای تعارف کرد، آن ها به عذر اینکه عجله دارند تشکر کنان دور شدند و رئیس گمرک مطالبه ی

گذرنامه ننمود و بعد که به گمرک روس رسیدند در آنجا هم با آنکه مأموران گمرک بر در ایستاده بودند، کسی تقاضای گذرنامه و جواز ننمود تا آنکه مقداری از آنجا هم دور شدند و بعد بر الاغ ها سوار شدند و به عشق آباد رسیدند و فاضل در آن شهر با افاضات علمیه احباً را مستفیض می گرداند و به واسطه ی فقر و تنگ دستی در کمال سختی و تنگ دستی زندگانی می کرد.

جناب ابوالفضائل در کتاب فرائد نوشته اند: در سال ۱۳۰۹ هجری حضرت نبیل اکبر وارد عشق آباد شدند که نگارنده نیز مقیم آنجا بودم. قاضی سابق عشق آباد در ایام جوانی و تحصیل شهرت و آوازه ی فضائل حضرت نبیل را شنیده بود و بیش از حد اظهار اشتیاق به ملاقات آن حضرت می نمود. تا آنکه شبی در منزل یکی از بزرگان عالی قدر اسلامیه و از مستخدمین دولت روسیه ملاقات حاصل شد که صدر مجلس به وجوه مسلمانان و مسیحیان آراسته بود و عموم مردم مانند مساجد در پایین نشسته بودند. جناب آقا سید ابراهیم قراباغی که قاضی عشق آباد بودند بلافاصله از اختلافات دینیه شروع به صحبت کردند و عینا به این عبارت حضرت نبیل و این عبد را مخاطب داشته سؤال نمود که این امر تازه ای که شما آورده اید دلیل و برهان آن چیست من استدلال به آیات قرآن و احادیث را قبول ندارم و از شما دلیل عقلی برای اثبات صحت این امر می طلبم. حضرت فاضل از شنیدن این کلام متحیر شد و این عبد را نیز حیرت فروگرفت که عجباً در حینی که جناب سید خود را از افاضل دانشمندان ملت اسلامیه می داند و از سلاله ی عترت نبویه می شمارد چگونه است که قرآن شریف را که فصل الخطاب اختلافات دینیه است و حجت بالغه الهیه، در این مقام قدر و منزلتی نمی نهد و به استدلال به قرآن و احادیث راضی نمی شود و بنده ملاحظه نمودم که مقصود جناب سید مجادله است نه فهمیدن مطلب. از این جهت رو به ایشان کردم و در جواب عرض کردم که ای سید دلایل پیامبران مشابه است و براهین حقیقت ادیان مانند یک دیگر. اینک که جناب الکسندر تومانسکی روسی در این مجلس حاضرند و حقیقت دین اسلام را قبول ندارند، جناب شما نخست حقیقت دین اسلام را به دلیل عقلی چنانکه از ما می طلبید برای ایشان ثابت فرمائید تا ما به آن مطلع گردیم و عینا همان برهان را بلکه کامل تر و روشن تر بر اثبات حقیقت این ظهور اقدس اعلی اقامه نمائیم. جناب سید از شنیدن این کلمات مبهور شد و چون قدرت بر استدلال نداشت اظهار پشیمانی نمود و مجلس خاتمه یافت و هر کس به سویی شتافت.

باری پس از چندی جناب فاضل به اتفاق جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی برای ملاقات حضرت میرزا محمود افغان به بخارا مسافرت کردند و مقیم شدند و بزرگان آنجا از کمالات آنان مندهش و متحیر شدند. پس از مدت کوتاهی جناب فاضل مریض شدند و در تاریخ نهم ذیحجه سال ۱۳۰۹ هجری قمری در غربت و کربت صعود کرد و از فقدان خود ضربت سنگینی بر کاخ علم و معرفت وارد ساخت. پوشیده نیست که در همان سال حضرت بهاءالله نیز صعود کرده بودند و حضرت عبدالبهاء ولی امر نیر آفاق شدند و به موجب لوحی مخصوص به محفل روحانی عشق آباد امر فرمودند که هر ساله نه نفر به زیارت تربت فاضل به بخارا بروند و صورت آن لوح و زیارتنامه حضرت فاضل چنین است:

هو الله

ای یاران الهی نفوسی که به امرالله خدمت نمودند و به نشر نفعات پرداختند و جانفشانی نمودند و از راحت و آسایش خویش گذشتند و از عزت دنیویه چشم پوشیدند و صدمات شدیده دیدند این نفوس در ملکوت ایهی مذکورند و در ملا اعلی معروف و موصوف. ستاره عزت ابدیه آن نفوس مبارکه از افق تقدیس الی الابد ساطع و لائح حتی در این جهان نیز مطاف نفوس مؤمنه هستند لهذا باید به جهت یوم پنجم جمادی الاول نفوسی به عدد اسم اعظم انتخاب گردند و در نهایت روح و ریحان توجه به بخارا

کنند و از قبل عبدالبهاء زیارت مرقد معطرّ جناب نبیل اکبر آقا محمد قاننی نمایند و این عمل سبب تأیید و توفیقات الهیه گردد و مشام روحانیان از رائحه طیبّه محبت الله معطرّ و معنبر شود اما نباید کسی گمان کند که غیر حقّ حاجت نفوس را روا نماید و یا آنکه غیر جمال مبارک قوه نافذه در حقایق اشیا دارد اما در محلّ مرقد احبّای الهی که مقرب درگاه کبریا هستند اگر نفسی دعا نماید به جهت نظر عنایتی که به آن شخص است تأییدات اسم اعظم البته حاصل شود و علیکم التّحیّه و الشّناء. ع ع

در حاشیه ی این لوح به خط مبارک این عبارات را مرقوم فرموده اند: و اگر در پنجم جمادی الاولی میسر نشد در هر بیست و هشتم شعبان که یوم شهادت حضرت اعلی است روحی و کینونتی له الفداء عزم زیارت فرمایند ع ع (صورت کامل زیارتنامه ی جناب فاضل در کتاب مصابیح هدایت جلد اول صفحه ۴۸۹ الی ۴۹۲ موجود است)

زیارت نامه جناب فاضل

الهی تسمع زفیر ناری و صریخ فؤادی و حنین روحی و انین قلبی و تأوّهی و تلّهفی و ضجیح احشائی و تری اجیر نیرانی من شده حرمانی و توجّعی و تفجّعی و احزانی و شدّه بلائی و عظیم اشجانی و تعلم ذلّی و مسکنتی و افتقاری و اظطراری و اظطراری و قلّه نصرتی و کثره کربتی و شدّه غمّتی و حرقة لوعتی و حرارت غلّتی و هل لی من مجیر آلا انت هل لی من ظهیر آلا انت و هل لی من نصیر آلا انت و هل لی من سمیر آلا انت و...

باری بیش از بیست سال احباب بنا به دستور حضرت عبدالبهاء به زیارت مرقد آن روح پاک می رفتند تا آنکه جناب شیخ محمد علی در آخرین دفعه ی تشرّف از حضرت عبدالبهاء شفاها فرمان یافت که جسد ایشان را از بخارا به عشق آباد منتقل نماید. سپس ایشان در سال ۱۹۲۳ میلادی به وسیله ی جناب شیخ احمد اسکونی این مأموریت به انجام رسید و در گلستان جاوید عشق آباد به خاک سپرده شد و حکمت انتقال جسد ایشان بعد بر احباب معلوم شد بدین معنی که پس از مدت کمی قبرستان بخارا به امر حکومت خراب شد.

حضرت فاضل اشعار و مکاتیب و تألیفات بسیاری از خود به یادگار گذاشته که بعضی در دست و بعضی مفقود است. شرح احوال فاضل را حضرت عبدالبهاء در کتاب تذکره الوفاء مرقوم فرموده اند که مقام شامخ فاضل از خلال عبارات بیانات مبارک معلوم می گردد، همانا بهتر از قول حق گواهی نیست.

... بنمای به ما راه راست یعنی به محبت ذات خود مشرف دار تا از التفات به خود و غیر تو آزاد گشته به تمامی گرفتار تو گردیم جز تو ندانیم جز تو نبینیم و جز تو نیندیشیم... هفت وادی